

## شب محبوبه

سید حسین فدایی حسین

نمایشنامه

صحنه

/ پشت بام یک هتل چند ستاره. از جایی در میانه صحنه ردیف ملافه‌های شسته شده تا انتها به چشم می‌خورد. در انتهای صحنه روی سقف یک هواساز بزرگ کودکی دو - سه ساله به خواب رفته است. محبوبه از میان انبوه ملافه‌های نشسته بیرون می‌آید. /

**محبوبه** / با خود / فرود آید ای شعله‌های آسمانی، بر من فرود آید و مغزم را پریشان کنید! از این پس، زندگی برایم چه لذتی خواهد داشت؟ از این زیستن متنفرم! مشتاق آنم که به این زندگی پایان دهم. تمام یادبودهایش را فراموش کنم. سر بگذارم و بمیرم!

/ ملافه‌ای شسته شده را با خود به انتها می‌برد. /

**محبوبه** / با خود / آیا می‌بینید چگونه به کفاره‌ی سوگندهایی که همسر ملعونم یاد کرده شکنجه می‌شوم؟ / خدمتکار با تعدادی رومیزی کثیف وارد می‌شود. آنها را کنار انبوه ملافه‌ها می‌ریزد و بعد محبوبه را جستجو می‌کند. /

**خدمتکار** محبوبه... محبوبه...

**محبوبه** / همچنان با خود / ای پدر، ای زادگاه من! من شما را ترک گفتم. من به شما خیانت کردم و اکنون خود را مستوجب هر گونه عقوبت می‌بینم!

**خدمتکار** محبوبه جون... محبوبه...

**محبوبه** / خود را به بالای هواساز می‌رساند. / می‌دانم ترک کردن زندگی خوشایند نیست، لکن من می‌خواهم بمیرم و این زندگی نکبت بار را ترک گویم!

/ قصد دارد خود را از بالای هواساز به پایین پرت کند. خدمتکار جیغ می‌کشد. محبوبه می‌ماند. /

**خدمتکار** چیکار داری می‌کنی محبوبه؟ مگر به سرت زده؟

**محبوبه** چی می‌خوای اینجا؟ واسه چی اومدی روی پشت بوم؟

**خدمتکار** تو انگار حالت خوب نیست!

**محبوبه** به تو مربوط نیست! گفتم واسه چی اومدی؟

**خدمتکار** / به رومیزی‌ها اشاره می‌کند. / اینارو آوردم!

**محبوبه** خیلی خب، حالا برو گم شو!

- خدمتکار / تصمیم به رفتن می‌گیرد اما تردید می‌کند. / می‌خواهی یه کم پیش‌ت بمونم؟  
 محبوبه که چی بشه؟
- خدمتکار کمک لازم نداری؟ ملافه‌ها خیلی زیاده!  
 محبوبه چشمم کور خودم تمومشون می‌کنم!
- خدمتکار همیشه همین رو می‌گی، اما خودت هم می‌دونی که از پسشون بر نمی‌آی. چرا انقدر خودت رو اذیت می‌کنی؟  
 محبوبه بذار به درد خودم بمیرم، می‌تونی این لطف رو در حق من بکنی؟
- خدمتکار اما تو خیال داشتی...؟  
 محبوبه من هر خیالی داشته باشم به کسی مربوط نیست!
- خدمتکار لااقل به اون بچه معصوم رحم کن محبوبه.  
 محبوبه چرا باباش بهش رحم نکرد؟ چرا ما رو توی این شهر غریب تنها گذاشت و رفت؟
- خدمتکار هر چی باشه تو مادرشی.  
 محبوبه ما زنها به جرم زن بودن تا کی باید تاوان احساساتمون رو بپردازیم، تا کی؟ / باخود / بی‌گمان از همه‌ی آفریدگان خدا که زیست می‌کنند و خواهند زیست، ما زنها نگویند بخت تریم. طلاق زینده زنان نیست و رها کردن همسر نیز ناممکن است. اگر مردی در خانه‌اش احساس کسالت کند می‌تواند در خارج خانه برای کسالتش درمانی بیاید. لکن ما زنها باید تنها به یک مرد متوجه باشیم.
- خدمتکار این حرفها چیه می‌زنی محبوبه؟ قباحت داره!  
 محبوبه آنها می‌گویند: ما زنها در خانه، رها از مخاطره زیست می‌کنیم، در حالی که آنها به جنگ می‌روند...  
 خدمتکار خب گله غیر از اینه؟ نون در آوردن توی این دوره زموئه از جنگ سخت‌تره.
- محبوبه نادانها! ترجیح می‌دهم سه بار در صف اول جنگ ایستادگی کنم، ولی یک بار فرزندى به دنیا نیاورم!  
 خدمتکار ناشکری نکن عزیزم، دنیا تا بوده همین بوده.
- محبوبه آری ما زنان تنها برای انجام کارهای مفید آفریده شده‌ایم اما در کارهای بد و شیطانی هم پزشکان کارآموده‌ای هستیم!
- خدمتکار از خر شیطون بیا پایین، هوا داره کم کم سرد می‌شه، اون بچه سرما می‌خوره!  
 / به سمت کودک حرکت می‌کند. /
- محبوبه جلو نیا!  
 خدمتکار بزار ببرمش پایین. گناه داره طفلک.  
 محبوبه گفتم جلو نیا...  
 خدمتکار خیلی خب؛ باشه، هر چی تو بگی.  
 محبوبه حالا گورت رو گم کن.  
 خدمتکار من می‌رم، به شرطی که تو هم قول بدی دست از این کارها برداری.  
 محبوبه این دیگه به خودم مربوطه...! پس چرا هنوز وایسادی؟  
 خدمتکار یه چیزی رو یادم رفت بگم.

- محبوبه من گوشم از موعظه و نصیحت پره، همینطور از توصیه‌های اخلاقی پیرزنها! حالا برو راحتم بذار.  
خدمتکار راجع به اون خانم و آقاس.
- محبوبه خانم و آقا؟  
خدمتکار مهمونهای میز شماره سیزده. / محبوبه بر سرعت از هواساز پایین می‌آید و به طرف خدمتکار می‌رود. /  
محبوبه اومدن؟  
خدمتکار / دسته‌ای از رومیزی‌های شسته شده را بر می‌دارد. / من باید فوراً برگردم آشپزخونه!  
محبوبه / راهش را سد می‌کند. / پرسیدم اومدن؟  
خدمتکار خیلی وقته که ساعت از دوازده گذشته. اونها مهمونهای خوش قولی بودن.  
محبوبه پس چرا زودتر نگفتی؟  
خدمتکار مگه تو گذاشتی من حرف بزنم؟  
محبوبه بهت گفته بودم بلافاصله بهم خبر بدی.  
خدمتکار اومده بودم برای همین، رومیزی‌ها بهانه بود.  
محبوبه مطمئنی خودشون بودن؟  
خدمتکار نشونی‌هاشون رو بهم داده بودی.  
محبوبه / باخود / پس بالاخره اومدن!  
خدمتکار می‌شناسیشون؟  
محبوبه بهتر از خودشون... یه کاری برام می‌کنی؟  
خدمتکار معلومه.  
محبوبه یه دسته گل سفارش دادم، به همین گل فروشی روبروی هتل. بگیر بذار سرمیشون.  
خدمتکار یه دسته گل؟  
محبوبه محبوبه‌های شب! الان باید آماده شده باشه.  
خدمتکار خیلی خب. / حرکت می‌کند. /  
محبوبه سعی کن مدام دور و برشون باشی. ببین چی می‌گن، حرفهاشون برام مهمه!  
خدمتکار یعنی تو دیگه خیال نداری...؟  
محبوبه بهت که گفتم الان چی برام مهمه، حالا برو.  
خدمتکار من نباید بدونم موضوع چیه؟  
محبوبه بعداً می‌فهمی... برو دیگه. / خدمتکار حرکت می‌کند. / واسو... شامشون رو که خوردن بهم خبر بده...  
محبوبه دسته گل‌یادت نره. همین گل فروشی پایین، جلوی هتل، محبوبه شب! / خدمتکار بیرون می‌رود. /  
محبوبه / باخود / ای سرگردان! به کجا می‌توانی بازگردی؟ به کدامین خانه که بر تو آغوش بگشاید؟ به کدامین سرزمین که از تو حمایت کند؟ خدایان چه سرنوشت وحشتناکی برای تو مقدر داشته‌اند!  
محبوبه / به سمت ملاقه‌ها می‌رود و یکی از آنها را پس می‌کشد. فرهاد در حالی که پشت میز شماره سیزده نشسته و به دسته گل محبوبه شب خیره است نمایان می‌شود. /  
محبوبه / در ادامه گفتار بالا با خود / آری، این سرنوشت سخت ناگوار است. راست می‌گویید. اما مپندارید پایان

هرچیز بدین سان باشد که اکنون است. به هنگام داوری، این زوج نو پیوند به آسانی تبرئه نخواهند شد!

- فرهاد چرا نمی‌شینی؟  
 محبوبه موندم، میون اینهمه میز، چرا شماره سیزده رو انتخاب کردی؟  
 فرهاد چون سیزده برای من عدد مقدسیه!  
 محبوبه راستی؟ اما من راجع به سیزده چیزای دیگه‌ای شنیدم.  
 فرهاد چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.  
 محبوبه / می‌خندد. / با همین حرفهات منو گول زدی و دنبال خودت کشوندی اینجا. کی فکرش را می‌کرد؟  
 محبوبه‌قوامی، بچه‌پر شر و شور دبیرستان حکمت، دختر یکی یه دونه منصورخان، بزرگ‌تجار راسته بازار شیرازیه دفعه ناغافل عاشق بشه و سر از تهران بزرگ در بیاره؟  
 فرهاد پیشمونی؟  
 محبوبه یه کم می‌ترسم!  
 فرهاد از چی؟  
 محبوبه از کاری که کردیم.  
 فرهاد می‌ترسی بیان دنبالمون؟  
 محبوبه کیا؟  
 فرهاد پدر و مادرت، خونواده‌ات.  
 محبوبه اگر هم بیان پیدامون نمی‌کنن. شیراز کجا، اینجا کجا؟  
 فرهاد پس ترست واسه چیه؟  
 محبوبه ما کار درستی کردیم؟  
 فرهاد من خواستگارم بودم محبوبه. مثل بچه‌آدم هم اومدم در خونه‌تون رو زدم. غیر از اینه؟ اما اونا قبول نکردن. لابد کلاسم واسه خونواده‌ شما پایین بود. یا باید فراموشت می‌کردم که نمی‌تونستم، یا اینکه ...  
 محبوبه فرار!  
 فرهاد همین حالا هم اگه بخوای برگردی می‌تونی!  
 محبوبه منظورم این نبود، فقط می‌خواستم بدونم کاری که کردیم درست بوده یا نه؟  
 فرهاد از دلت بپرس.  
 محبوبه اگر دلم نمی‌خواست که همراست می‌اومدم.  
 فرهاد پس بهش فکر نکن.  
 محبوبه نمی‌تونم، یه لحظه آروم نمی‌گذاره.  
 فرهاد با گذشته‌ات قهر کن، فکر کن اصلاً نداشتیش. به فکر آینده مون باش. ما می‌تونیم با هم خوشبخت باشیم.

- محبوبه خوشبختی یعنی چی فرهاد؟
- فرهاد یعنی زندگی تو یه سبد پر از گل.
- محبوبه گل؟!؟
- فرهاد قشنگه؟
- محبوبه چی؟
- فرهاد گلها رو می‌گم. / به گل‌های روی میز اشاره می‌کند. /
- محبوبه محبوبه‌ی شب!
- فرهاد برای تو گرفتم محبوبه.
- محبوبه فرهاد... تو هم محبوبه رو دوست داری؟
- فرهاد معلومه.
- محبوبه همونقدر که من فرهاد رو می‌خوام؟
- فرهاد منظورت چیه؟
- محبوبه این گلها، محبوبه‌های شب رو می‌گم، همیشه اینطور تازه و قشنگ نمی‌مونن! وقتی پلاستیک شده و از ریخت افتادن... / بغض می‌کند. /
- فرهاد چه وقت این حرفهاش محبوبه؟
- محبوبه من همه پلهای پشت سرم رو خراب کردم. به پدر و مادرم، به خانواده‌ام، به دوستان و شهرم پشت کردم، به امید تو... پشتم رو خالی نکن فرهاد!
- فرهاد بس کن محبوبه!
- محبوبه معذرت می‌خوام، دست خودم نبود.
- فرهاد تو فکر می‌کنی من با چه امیدی درس دانشگاهم رو رها کردم و اومدم اینجا؟
- محبوبه می‌دونم. به خاطر من.
- فرهاد پس این رو می‌دونی؟
- محبوبه گفتم که معذرت می‌خوام. اصلاً بیا موضوع رو عوض کنیم.
- فرهاد خُب!
- محبوبه برنامه‌ات چیه؟ واسه زندگی‌مون، آینده‌مون؟
- فرهاد دارم روی یه طرح جدید کار می‌کنم.
- محبوبه باز هم نمایشنامه است؟
- فرهاد آره ولی هنوز نوشته نشده.
- محبوبه خب موضوع چیه؟
- فرهاد عشق!
- محبوبه حتماً قصه‌اش هم خیلی رمانتیک و شاعرانه است.
- فرهاد برعکس، یه تراژدی!

- محبوبه از تراژدی خوشم نمی‌یاد.
- فرهاد اصل قصه تراژدی اما قراره اونو عوض کنیم.
- محبوبه چطوری؟
- فرهاد با کمک تو.
- محبوبه من؟ اما من از این چیزها سر در نمی‌یارم.
- فرهاد کم کم یاد می‌گیرد. باید به زندگی هنرمندانه عادت کنی .
- محبوبه یه چیزی بپرسم؟
- فرهاد بپرس اما شامت رو هم بخور، سرد می‌شه.
- محبوبه تا کی قراره اینجا، توی این هتل بمونیم؟
- فرهاد بهت بد می‌گذره؟
- محبوبه نه، بیشتر نگرانم.
- فرهاد نگران پولش نباش. فعلاً از قَبْل منصورخان قوام وضعمون توپه.
- محبوبه اما... .
- فرهاد اما قبل از هر چیز باید وضع کارم روشن بشه. / کتابی را از کیفش بیرون می‌آورد. / اگه این طرح تصویب بشه.
- محبوبه من چیکار می‌تونم بکنم؟
- فرهاد بیا، بخونش ببین برای پایانش چیکار می‌شه کرد؟ / محبوبه کتاب را باز می‌کند و می‌خواند. /
- محبوبه اگر آنها هیچگاه نرفته بودند! اگر آن کشتی هیچگاه از میان دهانه‌های باریک و سربی رنگ صخره‌ها راه‌نمی‌سپرد! او نه آنگونه عاشق و دیوانه مردش شده بود، نه همراه کودکانش به اینجا می‌آمد. / از خود بی‌خود می‌شود. / چون تبعید شدگان به اینجا آمد و مردم او را در آغوش خود پذیرفتند...
- فرهاد محبوبه... چه خبره؟ آرومتر... مردم دارن نیگامون می‌کنن!
- محبوبه چقدر شبیه داستان ماست!
- فرهاد البته منهای آخرش که قراره عوض بشه. ... کمکم می‌کنی؟
- محبوبه اگه بتونم.
- فرهاد حالا شامت رو بخور.
- محبوبه / با خود / زن تیره روز و نگونبخت تحقیر شده است و اکنون هذیان می‌گوید... هذیان می‌گوید...
- محبوبه / خدمتکار با تعدادی رومیزی کثیف وارد می‌شود و آنها را میان ملافه‌های کثیف می‌ریزد. /
- خدمتکار محبوبه... محبوبه... .
- محبوبه / همچنان با خود / ... با خود نجوا می‌کند و با صدای بلند به خاطر پدر عزیزش، زادگاهش و کشوری که آن‌را ترک گفته، می‌نالند!
- خدمتکار باز که شروع کردی... با توام محبوبه... اگه حاضر نیستی حرفهامو بشنوی، من اصرار نمی‌کنم که چیزی بگم. / تعدادی رومیزی تمیز بر می‌دارد و قصد خارج شدن دارد. /

- محبوبه صبر کن، چه خبر؟
- خدمتکار / دلخور / هیچی، اومده بودم این رومیزی‌ها رو ببرم!
- محبوبه انگار گفתי یه حرفهایی داری!
- خدمتکار تو که ماشاالله راه نمی‌دی به آدم حرف بزنه.
- محبوبه شامشون رو خوردن؟
- خدمتکار کیا؟
- محبوبه مهمونهای میز شماره سیزده؟
- خدمتکار چه شامی؟ یه ریز دارن حرف می‌زنن و می‌خندن!
- محبوبه می‌خندن؟
- خدمتکار اصلاً خوشم نمی‌یاد از این لوس بازیها. بهت برنخوره‌ها، نمی‌دونم چه نسبتی باهات دارن ولی...  
خدا عاقبتون رو به خیر کنه!
- محبوبه چی می‌گفتن؟ حرفه‌اشون رو شنیدی؟
- خدمتکار درست نه، ولی انگار دختره فراریه!
- محبوبه فراری؟
- خدمتکار من اینجور فهمیدم، گفתי باهات نسبتی دارن؟
- محبوبه من همچنین حرفی نزدم.
- خدمتکار خدا نصیب نکنه. آدم والله اجاقش کور باشه بهتر از اینه که امثال این دخترا رو پس بندازه!
- محبوبه گل رو براشون بردی؟
- خدمتکار همین رو می‌خواستم بگم، تا نگاهشون به گلها افتاد رنگ از روی جفتشون پرید!
- محبوبه چیزی هم گفتن؟
- خدمتکار باید چیزی می‌گفتن؟
- محبوبه یعنی هیچ حرفی نزدن؟
- خدمتکار کلی وقت بروبر من رو نیگا کردن و بعد سرشون رو انداختن پایین.
- محبوبه حساب کار خودش رو کرده! / می‌خندد. /
- خدمتکار محبوبه این یارو کیه؟ به نظر آشنا می‌یاد، فکر کنم قبلاً اینجا دیدمش!
- محبوبه اینجا آدمهای زیادی میان، بعضی‌هام شکل هم‌آن.
- خدمتکار می‌خواهی بگی قبلاً اینجا نیومده؟
- محبوبه تو نمی‌خواهی اون رومیزی‌ها رو ببری؟
- خدمتکار باشه می‌رم... دیگه که لازم نیست حرفها شون رو بشنوم؟
- محبوبه نه، فقط به سرآشپز بگو دسری که سفارش دادم رو آماده کنه. خودت براشون ببر. اون یارو شاید  
نخوره، چون از ژله آلبالو بدش میاد، اما دختره وقتی خورد، چند تا قاشق که خورد بهم خبر بده. حالا  
برو.
- / خدمتکار خارج می‌شود. /

- محبوبه / با خود / عشق‌هایی که یک باره و ناگهانی به سراغ بشر می‌آیند برای او هدیه‌ای جز رسوایی و ناکامی نمی‌آورند. مرا همانند شیئی که به یغما برند، از سرزمینی در آن سوی دنیا آورده‌اند. نه مادری دارم، نه پدیری، نه برادری و نه آشنایی، تا در این سوی دنیا به جستجوی من آید. بدین سبب از شما انتظار دارم، اگر برای انتقام جویی به خاطر توهینی که در حق من روا داشته‌اند تصمیمی اتخاذ کردم، سرزنشم نکنید.
- محبوبه / محبوبه در حین گفتار بالا ملافه‌ای را پس می‌کشد. فرهاد پشت میز تحریر با انبوه کاغذهایی که در اطرافش ریخته است مشغول است. /
- فرهاد من دقیقاً با همین بخش از نمایشنامه مشکل دارم، انتقام جویی! آگه اون زن دست از خودخواهی و خودبینی بر می‌داشت اصلاً دلیلی برای انتقام نبود.
- محبوبه یعنی باید در مقابل کار زشتی که شوهرش کرده سکوت می‌کرد؟
- فرهاد کدوم کار زشت؟
- محبوبه همین که زن و بچه‌هاش رو رها کرده و بی‌خبر با دختر شاه روی هم ریخته!
- فرهاد پس توی زندگی زناشویی گذشت یعنی چی؟
- محبوبه تو به این می‌گی گذشت؟
- فرهاد از اون هم بالاتر، من به این می‌گم عشق!
- محبوبه کدوم عشق؟ این حماقته!
- فرهاد اینکه تو بخاطر حفظ خانواده‌ات، به عشق شوهرت و بچه‌ها گذشت کنی حماقته؟ مگه عشق غیر از اینه؟
- محبوبه عشق یه رابطه دو طرفه است نمی‌شه که یه طرف همه چیز رو به بازی بگیره اما طرف دیگه پای عشقش بمونه.
- فرهاد اما قهرمان قصه من قراره پای عشقش بمونه، اون نمی‌خواد تجربه تلخ گذشته رو تکرار کنه!
- محبوبه انوقت نتیجه کار چی می‌شه؟
- فرهاد نمی‌دونم، ولی بهرحال دیگه اون تراژدی تکرار نمی‌شه. یادته می‌گفتی از تراژدی خوشت نمی‌یاد.
- محبوبه توی این قصه، تراژدی واقعی کاریه که اون مرد انجام می‌ده، درسته که زنه یه کوه هیزم شعله وره، اما جرقه اون آتیش رو شوهرش روشن می‌کنه.
- فرهاد زندگی پر از جرقه‌های کوچیک و بزرگه، اتفاقات و حوادثی که هر از گاهی از راه می‌رسن و هر کدوم می‌تونن یه زندگی رو به آتیش بکشن، چرا آدم عوض هیزم شعله‌ور، آب سردی نباشد برای فرو نشوندن آتیش؟
- محبوبه تو از من توقع داری توی زندگی کدوم اینها باشم، آب سرد؟ یا هیزم شعله‌ور؟
- فرهاد / جا خورده / چه ربطی به زندگی ما داره؟ ما الان داریم راجع به یه داستان قدیمی صحبت می‌کنیم.
- محبوبه یادته یه بار بهت گفتم این داستان شبیه زندگی ماست؟
- فرهاد خب آره یه شباهتهایی داره اما قرار نیست که...
- محبوبه قرار نیست که من تجربه گذشته رو تکرار کنم درسته؟ من قهرمان داستان جدید توام فرهاد مگه نه؟

تو توقع داری من کسی باشم که توی این کاغذها نوشتی. ما وسیله تجربه تو شدیم فرهاد؛ عشقمون، فرارمون، زندگی مون، بچه مون، همه اینها بهانه بود برای تجربه تو! غیر از اینه؟

فرهاد این حرفها چیه که می زنی محبوبه؟

محبوبه بگو من اشتباه می کنم فرهاد. بگو ما بازیگرای نمایش تو نیستیم. بگو قرار نیست ما مواد و مصالح داستان جدید تو باشیم.

فرهاد دست بردار محبوبه...

محبوبه توی این کاغذها، توی این کاغذها چی نوشتی فرهاد؟ / کاغذها را به هم می ریزد. / من حالم خوش نیست. نمی تونم اینها رو بخونم. بگو توی این کاغذها چیزی راجع به من و زندگی مون نیست. بگو توی این کاغذاسمی از ما نبردی. بگو فرهاد، یه چیزی بگو...

فرهاد آروم بگیر محبوبه، به خاطر پسرمون آروم باش!

محبوبه دوستش داری؟ پسرمون رو می گم.

فرهاد این چه حرفیه؟ اون بچه ماست.

محبوبه اون یارو هم بچه هاش رو دوست داشت مگه نه؟ به خاطر همین هم زنش انتقام اون رو با کشتن بچه ها ازش گرفت!

فرهاد نمی خوای موضوع رو عوض کنی؟ دیگه خسته شدم.

محبوبه منم خسته شدم، دیگه داره حالم از آدمهای این قصه بهم می خوره. چند ساله که بین ما حرف از اینهاست، از اول آشنایی مون. نمی خوای این پروژو رو تمومش کنی؟

فرهاد همین روزها کارمون اجرا می شه. قول سالن رو گرفتیم. البته با هزار مکافات. خودمم دیگه خسته شدم. می دونی تا حالا چند تا تیم عوض کردیم؟ همین چند روز پیش یکی از دخترا بهانه کرده بود که سریال بهم خورده تکلیفم چیه؟ بهش گفتم خوش اومدی! خب چی بگم؟ خودمم بلا تکلیفم.

محبوبه رفت؟

فرهاد پس نه، موند که مثل ضبط صوت حرفهای هر روز رو تکرار کنه. به نفعش شد. پاسوز کار بشه تا کی؟

محبوبه حالا چیکار می کنی؟

فرهاد چیکار باید بکنم؟ جار زدم مال یه بازیگر دیگه. بازیگرای حالام که فقط از قواعد بازی، افاده اش رو یادگرفتن، مخصوصاً دخترا!!

محبوبه ولشون کن فرهاد.

فرهاد یعنی چی؟

محبوبه نمی شه بری سراغ یه کار دیگه، یا حداقل یه موضوع دیگه؟

فرهاد می دونی چند ساله خودمو الاف این کار کردم؟

محبوبه واسه همین می گم ولش کن.

فرهاد من کار دیگه ای ازم برنمی یاد. حداقل فعلاً فکرم به جایی قد نمی ده.

- محبوبه زندگی مون سخت شده فرهاد.  
فرهاد جواب صاحبخونه با من.
- محبوبه موضوع که فقط اجاره نیست. بچه‌مون داره بزرگ می‌شه، صورت خودمون رو با سیلی سرخ نگه داریم، بچه‌مون چی؟  
فرهاد اون موقع که پدر و مادرت بهت می‌گفتن با هنرمند و چه می‌دونم مطرب جماعت ازدواج نکن یه چیزی می‌دونستن.
- محبوبه حرف گذشته‌ها رو پیش نکش.  
فرهاد نه دیگه، مگه همون موقع کلی خواستگار نداشتی که بیا و ببین؟ مگه همه فامیلت اصرار نمی‌کردن که اون پسره یه لا قبا رو ول کن و به فکر آینده‌ات باش؟ اگه به حرفشون گوش کرده بودی الان...  
محبوبه من پشیمون نیستم.  
فرهاد اگه پشیمون نبودى که انقدر غر نمی‌زدی.  
محبوبه من فقط گفتم شرایطمون سخت شده!  
فرهاد از فردا دیگه نمی‌خوام بری سر کار.  
محبوبه آخه واسه چی؟  
فرهاد آدم گرسنه باشه بهتر از اینه که منت زنش رو بکشه.  
محبوبه من منتی ندارم.  
فرهاد بار اول نیست که حرف خرج و مخارج رو پیش می‌کشی.  
محبوبه خب می‌خوای چیزی نگم؟ چشم.  
فرهاد نمی‌تونى چیزی نگى. هر بار به یه بهانه‌ای بهم سرکوفت می‌زنى. می‌خوای بگی مرد کار نیستم.  
محبوبه یه کم یواشتر، بچه خوابه!  
فرهاد توی این چند ماهی که رفتی سر کار اخلاقت به کلی عوض شده. هر بار که می‌ای خونیه یه طوری نگاهم می‌کنی که انگار فقط تویی که توی دنیا کار می‌کنی. فکر کردی کار توی هتل هنره.  
محبوبه من از کارم گله نکردم.  
فرهاد نباید هم بکنی. هر دختری رو بذارن تلفنچی هتل، کارش رو انجام می‌ده، تازه کیف هم می‌کنه. صبح تا شب‌گوشی بغل گوشش و برای مردهای جور واجور ناز و عشوه می‌ادا!  
محبوبه خجالت بکش فرهاد!  
فرهاد مگه دروغ می‌گم؟  
محبوبه فکر کردی همه مثل خودتن؟ من که می‌دونم هر روز به بهانه تمرین تئاتر می‌ری پای ناز و عشوه دخترهای جور واجور می‌شینی!  
فرهاد اسم شما جماعت نسوان رو بجای زن باید می‌گذاشتن سوء ظن!  
محبوبه جواب تهمتت رو دادم.  
فرهاد / کاغذهایش را جمع می‌کند. / خیر سرمون نشستیم توی خونه تمرکز بگیریم واسه کار کردن. آدم بره

- توی خیابون پرسه بزنه بهتر از خونه موندنه!
- محبوبه کجا می‌ری سر ظهر؟
- فرهاد نهار که نداریم، داریم؟
- محبوبه یه چیزی درست می‌کنم.
- فرهاد همیشه همین موقع یادت می‌افته.
- محبوبه دیشب شیفتم بود، چیکار کنم؟
- فرهاد الحمدلله هفته‌ای هفت شب شیفت داری! ما هم توی این خونه با اون دیوار هیچ فرقی نمی‌کنیم. نه هم صحبت می‌خواهیم نه... استغفرالله! / راه می‌افتد. /
- محبوبه وایسو فرهاد، نهار نخورده نرو.
- فرهاد ساندویچ خدا رو که از مون نگرفتن. / می‌رود. /
- محبوبه مگه ساعت چهار تمرین نداری؟ وایسو کارت دارم.
- فرهاد قرار دارم... / برمی‌گردد. / قراره بشینم پای ناز و عشوه یه نفر! توی خونه که از این چیزا محرومیم! / می‌رود. محبوبه گنگ و مات رفتنش را نگاه می‌کند. خدمتکار با تعدادی رومیزی کثیف وارد می‌شود. /
- خدمتکار چقدر ناز و عشوه. چقدر هر هر و کرِ کر، آه! عقم گرفت!
- محبوبه / رومیزی‌های کثیف را کنار کوه ملافه‌ها می‌ریزد و به طرف رومیزی‌های تمیز می‌رود. /
- محبوبه چه خبر؟
- خدمتکار دختر هم انقدر سبک می‌شه؟ والله نوبره!
- محبوبه خورد یا نه؟ دسر رو می‌گم.
- خدمتکار بله، خانم میل فرمودن.
- محبوبه مطمئنی؟!
- خدمتکار آره بابا، اصلاً چه اهمیتی داره که ایشون دسر سفارشی شما رو میل کنن یا نه؟
- محبوبه برای من خیلی مهمه!
- خدمتکار من که اهمیت‌اش رو نمی‌فهمم. اصلاً نمی‌خوام ریختشونو ببینم. دیگه از این سفارشها بهم نده خواهش می‌کنم.
- محبوبه حالا مگه چی شده؟
- خدمتکار خانم با هزار ادا و اطوار، دو تا قاشق خوردن بعد هم پس دادن می‌گن: یه جوریه!
- محبوبه / نگران / چجوریه؟
- خدمتکار چه می‌دونم، یه طعمی می‌ده، مونده انگار!
- محبوبه یعنی هیچی نخورد؟
- خدمتکار چرا بابا، نصفش رو خورده بود. می‌گم که همه کارهایش اداس! حالا کی هست این مادمازل؟
- محبوبه نمی‌خوای بگی؟
- محبوبه یه رقیب؟ البته گیر بد آدمی افتاده!
- خدمتکار چی داری می‌گی؟

- محبوبه خوشگله؟  
خدمتکار و الله چه عرض کنم. اینا که قیافه اصلی شونو رو نمی‌کنن. خدا می‌دونه پشت این ماسک بزک کرده  
کدوم هفت خطی نشسته؟
- محبوبه منم گول یکی از همین‌ها رو خوردم! آدمهای بزک کرده.  
خدمتکار چی داری می‌گی؟ من دختره رو می‌گم.  
محبوبه چه فرقی می‌کنه؟ مگه پسرا نمی‌تونن بزک کنن؟  
خدمتکار واه، واه، خدا به دور! چه حرفها می‌زنی یا! مردها رو چه به این کارها!
- محبوبه مردها هم بزک می‌کنن، ولی ابزار شون فرق می‌کنه. آخه ما زنها عقلمون به گوشمون. مردها خوب  
می‌دونن چطوری با حرفهای بزک کرده گولمون بززن. ما صورتمونو بزک می‌کنیم اونها حرفها شونو!  
خدمتکار چه می‌دونم والله، تو هم راست می‌گی. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم، یه عمر گول همین حرفهای بزک  
کرده رو خوردم. / رومیزی‌های تمیز را برمی‌دارد و قصد خروج دارد. / با من که دیگه کاری نداری؟  
محبوبه نه.  
خدمتکار چه عجب!
- محبوبه دیگه از این به بعد، هر اتفاقی پشت میز شماره سیزده بیوفته، خودم می‌فهمم!  
خدمتکار / متعجب / چطوری؟  
/ صدای جیغ یک زن، کشدار و بلند شنیده می‌شود و بعد سر و صدای اطرافیان همراه با صدای افتادن صندلی‌ها و  
شکستن شیشه و ظروف به گوش می‌رسد. /
- خدمتکار یا خدا! یعنی چی شد؟  
محبوبه نگفتم هر اتفاقی بیوفته می‌فهمم؟  
خدمتکار چه اتفاقی افتاده؟  
محبوبه دیگه مجبور نیستی اون زن رو تحمل کنی، چون از دستش راحت شدی!  
خدمتکار کدوم زن؟  
محبوبه من بهش هشدار داده بودم. بهش گفته بودم نیاد. گفتم اون میز نحسه. شماره سیزده همیشه نحس  
بوده. هم‌برای من، هم برای تو...
- خدمتکار از کی داری حرف می‌زنی؟  
محبوبه شاهزاده!
- خدمتکار شاهزاده دیگه کیه؟ معلوم هست چی می‌گی محبوبه؟  
محبوبه / باخود / امشب سه تن از دشمنانم را خواهم کشت! شوهر خائنم، پادشاه و دخترش را، راههای  
گوناگونی برای نابودی آنها در نظر دارم. نمی‌دانم کدام را برگزینم. آیا خانه‌شان را به آتش کشم و  
بر خوابگاه آرامشان لهیب آتش افروزم؟ یا به درون خوابگاه‌شان بخزم و دشنه تیزی در قلبشان فرو  
برم؟ نه! انجام چنین کاری بی‌خطر نیست و اگر هنگام ورود به خانه، یا حین اجرای نقشه‌ام کشته  
شوم، سبب ریشخند دشمنانم خواهم شد. بهترین راهی که مرا به سر منزل مقصود می‌رساند، کشتن  
آنها با زهر است!

- خدمتکار زهرا!؟ تو چیکار کردی محبوبه؟ دختر مردم رو کشتی!
- محبوبه من به اون هشدار داده بودم! بهش گفته بودم نیاد. گفتم که اون میز نحسه. شماره سیزده همیشه نحس بوده...
- / خدمتکار با شتاب بیرون می‌رود. محبوب در حین گفتار بالا، ملاف‌های را پس می‌کشد.  
زن، پای میز آرایش مشغول بزک‌کردن خود می‌باشد. /
- زن من هم همین رو بهش گفتم. گفتم: میون این همه میز چرا شماره سیزده؟ گفت: چون سیزده عدد مقدسیه! گفتم: ولی همه می‌گن سیزده نحسه. گفت:...
- محبوبه چشمها را باید شست. جور دیگر باید دید!
- زن دقیقاً همین رو گفت.
- محبوبه دوستش داری؟
- زن حرفهاش خیلی برام جالبه!
- محبوبه من هم گول همین حرفها رو خوردم. همه‌اش حرف، حرف...  
زن چرا پاتو نمی‌کشی کنار؟ طلاق رو واسه همین روزها گذاشتن.
- محبوبه این حرفها رو اون بهت یاد داده؟
- زن اون اصلاً راجع به تو با من صحبت نکرده.
- محبوبه اما تو می‌دونستی اون زن داره!
- زن نه، فرهاد فقط به من گفت قرار بوده با یه تلفنچی هتل ازدواج کنه. اما...  
محبوبه اون تلفنچی منم!
- زن چی داری می‌گی!
- محبوبه بهش دروغ گفتم. نمی‌خواستم بدونه کارم اینجا چیه، چون دیگران به این لباس و به این جور کارها نگاه خوبی ندارن. می‌ترسیدم براش خوب نباشه، برای موقعیتش.
- زن چرا نمی‌گی برای موقعیت خودت؟ خانم خدمتکار!
- محبوبه برای من فرقی نمی‌کرد.
- زن چرا، خیلی فرق می‌کرد. تو بهش دروغ گفتی، برای اینکه گولش بزنی، برای اینکه اعتمادش رو جلب کنی تا بتونی باهاش ازدواج کنی.
- محبوبه من با اون ازدواج کرده بودم، چند سال قبل از اینکه این لباس رو بپوشم و پامو توی این خراب شده بذارم. من مجبور به این کار شدم. کارهای اون خوب پیش نمی‌رفت. چند سال بود که خودش رو معطل یه نمایشنامه کرده بود. ما بچه‌دار شده بودیم. زندگی مون لنگ بود. من مجبور بودم کار کنم. ولی می‌گفتم شیفت دارم. صبح که همه بیدار می‌شدن، من خسته و کوفته می‌رسیدم خونه و می‌افتادم. بچه‌مون تازه از خواب پا می‌شد و توقع داشت باهاش بازی کنیم. فرهاد گرفتار بود، گرفتار همون قصه لعنتی که انگار خیال‌نداشت دست از سرمون برداره. از بس جمله‌های اون رو برام خونده بود و من توی ذهنم تکرار کرده بودم، شده بود برام مثل حرفهای روزمره. چند وقت بود می‌گفت اجرای کارش نزدیکه، خوشحال بودم که بالاخره این داستان تموم می‌شه، داستانی که خیلی

شبیه زندگی من بود، اما من از اون متنفر بودم. یه روزگفت: بازیگر اصلیم قهر کرده، یه دختر رو دیدم خیلی مناسبه این نقشه. من نگرانش بودم. اون خیلی با دخترای گروهش گرم می‌گرفت. من زنش بودم. حق داشتم نگران باشم اما اون می‌گفت: سوء ظن داری. ارتباطش با اون دختره بالا گرفت. تا جایی که خیلی اوقات شبها خونه نمی‌اومد. من مجبور بودم پسرمون رو با خودم بیارم هتل، نمی‌تونستم تنهاش بذارم. خیلی تنها شده بودیم. اون حتی وقتی هم که خونه بودمارو نمی‌دید. اصلاً انگار ما برای اون مرده بودیم. وجود نداشتیم. فرهاد همه چیزش شده بود اون دختره اما من حتی نمی‌دونستم اون کیه. اون دختره تو بودی. من این رو امروز وقتی اومده بودم توی اتاقت فهمیدم. عکسش رو اینجا دیدم. توی اتاق خواب. نه فکر کنی اومده باشم برای فضولی. اینجا خدمتکارهای فضول رو اخراج می‌کنن. ما یاد گرفتیم چشم و گوشمون بسته باشه. منم اومده بودم اتاق روتمیز کنم. ناخواسته چشمم افتاد بهش! نتونستم نگاهش نکنم. چون خیلی شبیه اون موقع‌هاش بود. وقتی که توی دانشگاه شیراز باهاش آشنا شدم و...

زن خیلی مسخره‌اس!

محبوبه آره، اما من اون موقع نمی‌فهمیدم که اسیر یه عشق مسخره شدم!

زن حرفهای تورو می‌گم.

محبوبه می‌تونی باور نکنی. اما من حقیقت رو گفتم.

زن تو از من چی می‌خوای؟

محبوبه زندگیم رو!

زن این چیزیه که من باید از تو بخوام.

محبوبه فرهاد، مرد زندگی تو نیست، اون زن و بچه داره، چرا نمی‌فهمی!

زن انقدر فهمیده هستم که فرق یه شاید رو با آدمهای دیگه تشخیص بدم!

محبوبه اگر فهمیده بودی گول حرفهای اون رو نمی‌خوردی.

زن نفهم تویی که با سر هم کردن یه داستان غم‌انگیز، اومدی زندگی من رو بهم بریزی!

محبوبه من از این کار چی گیرم میاد؟

زن حداقل می‌تونی برای مدتی منو سر کیسه کنی!

محبوبه من خودم یه عمر سرکیسه شدم. هر چی پس انداز داشتم، با پولهایی که از خونه بابام وقت فرار دزدیده بودم خرج ادا و اطوارهای فرهاد کردم. همین حالا هم نصف درآمد مال اونه، بالاخره حفظ پرستیژ هنرمندانه خرج داره! تو هم عوض اینکه نگران من باشی، کیسه‌ات رو سفت بچسب که مرد زندگیت خالی‌ش نکنه! من می‌رم، واسه اینکه فکر نکنی اومده بودم به طمع پولت یا به چنگ آوردن عشقت. ارزونی خودت. اما اگه جونت رو دوست داری، سر قراری که با هم داریم نرو!

زن کدوم قرار؟

محبوبه ساعت دوازده شب، میز شماره سیزده!

زن تو از کجا خبر داری؟

- محبوبه اون امروز صبح رزروش کرده.
- زن / به سمت محبوبه هجوم می‌برد. / از اتاق من برو بیرون، وگرنه خودت می‌دونی!
- محبوبه خیلی خب می‌رم. فقط این رو بهت بگم که عدد سیزده هنوز هم می‌تونه نحس باشه!
- زن این چیزها به تو ربطی نداره.
- محبوبه چرا، به من مربوطه، چون من هم یه بار با فرهاد سر اون میز نشستم. روزهای اولی که اومده بودیم تهران. اون موقع هم قرار بود سیزده مقدس باشه، قرار بود چشمهامون رو بشوریم. قرار بود جور دیگه‌ای ببینیم. اما نشد. تو هم اگه قراره جور دیگه‌ای نگاه کنی، چشمهات رو برای دیدن اطرافت بشور. نه فقط برای نگاه کردن به عدد سیزده. سیزده نحس باشه یا مقدس چه فرقی می‌کنه؟ مهم اینه که ما ازش چی بخواهیم.
- زن من می‌خوام زندگیم پشت میزی شروع بشه که شماره‌اش سیزده‌اس، همین. هیچی هم نمی‌تونه مانع بشه!
- محبوبه حتی اگر هیچ شروعی در کار نباشه.
- زن منظورت چیه؟
- محبوبه هیچ زندگی پشت اون میز شروع نمی‌شه!
- زن داری تهدیدم می‌کنی؟
- محبوبه فقط دارم بهت هشدار می‌دم!
- زن حنای تو رنگی برام نداره. حالا راهتو بکش و برو. چون اگه بخوای بیشتر از این مزاحم بشی زنگ می‌زنم به رئیس هتل!
- محبوبه من وظیفه داشتم بهت هشدار بدم، دیگه خودت می‌دونی. حتی برای اینکه فراموشت نشه، امشب سر اون میز یه نشونی برات می‌فرستم.
- زن نشونی؟
- محبوبه یه دسته گل محبوبه شب، این هشدار آخره، خداحافظ...
- / خدمتکار شتابزده وارد می‌شود. /
- خدمتکار محبوبه... محبوبه فرار کن... جونت رو نجات بده...
- محبوبه مگه چی شده؟
- خدمتکار یعنی تو نمی‌دونی؟
- محبوبه برای اون دختره اتفاقی افتاده؟
- خدمتکار این چه کاری بود که کردی دختر؟ چطور دلت اومد؟
- محبوبه اون تاوان حماقتش رو پرداخت.
- خدمتکار امیدی به زنده بودنش نیست!
- محبوبه من بهش هشدار داده بودم.
- خدمتکار بعد از اینکه رفتم پایین، دیدم همه دور میز اونها جمع شدن.
- محبوبه شماره سیزده؟

- خدمتکار آره، همون میز. حال دختر خیلی بد بود! رنگش شده بود مثل گچ، حتی درست نمی‌تونست نفس بکشه. بعد شروع کرد به سرفه کردن. نشونه خوبی بود. گفتن اگه سرفه کنه براش خوبه. اما خون بالا آورد! همه رومیزی پر خون شد! حتی لباسهای اون آقا.
- محبوبه فرهاد چه حالی داشت؟
- خدمتکار فرهاد؟
- محبوبه همون آقا.
- خدمتکار مات و مبهوت مونده بود! دختره یه دفعه اشاره کرد به گل‌ها! محبوبه‌های شب که پخش زمین شده بود!
- محبوبه خب؟
- خدمتکار گفت... گفت اینها نشونه بود. نفهمیدم یعنی چی. بعد از هوش رفت.
- محبوبه خب؟ بعد...
- خدمتکار بعد اون آقا گلها رو برداشت. میون اون همه جمعیت که دورش رو گرفته بودند به من نگاه کرد. من رومی‌شناخت، دیده بود که گلها رو براشون بردم. بهم گفت: اینها رو کی فرستاده؟ گفتم: یه ناشناس! دروغ گفتم! بعد نشونیهات رو پرسید. بهش گفتم. مجبور شدم که بگم! تو رو می‌شناخت. می‌دونست که توی هتل کار می‌کنی. گفت: تلفنچیه؟ از دهنم در رفت گفتم: نه! به خدا از دهنم در رفت، دست خودم نبود.
- محبوبه خب بعدش، بعدش چی شد؟
- خدمتکار من رو بردن توی دفتر، همه بودن، آقای رئیس هم بود. دورم رو گرفتن و سؤال پیچ کردن. من هم مجبور شدم همه چیز رو بگم. به خدا مجبور شدم. آخه من درست بلد نیستم دروغ بگم. باید چی می‌گفتم؟
- محبوبه حالا کجان؟
- خدمتکار دارن همه هتل رو می‌گردن. من نگفتم تو اینجایی. ولی اونا خواه نا خواه پیدات می‌کنن! فرار کن محبوبه. جونت رو نجات بده!
- محبوبه / باخود / گریز گاهی نیست، راه نجاتی نمانده است. زندگی برای من چه ثمری داشته است جز اندوه؟ اکنون برای گریز از اندوه خویش نه زادگاهی دارم، نه خانه‌ای، نه پناهگاهی. من سالهاست که با حماقت زیستم. از همان هنگام که خانه‌ی پدر را ترک گفتم و مجذوب چرب زبانی یک یونانی شدم. همان کس که به یاری خدایان او را سزا خواهم داد!...
- خدمتکار این حرفها رو بذار کنار محبوبه. هنوز هم راه فراری هست. به اون بچه معصوم فکر کن.
- محبوبه او هیچگاه فرزندان را که از من بوجود آمده‌اند، زنده نخواهد دید!
- خدمتکار چی داری می‌گی محبوبه؟
- محبوبه / بسوی هواساز می‌رود. / من فرزندانم را رها نخواهم کرد تا به چنگ دشمنانم بیفتند. دیگر هیچ گریزی نیست. آنچه باید انجام شود، شده است. اکنون تاج طلایی بر گیسوان اوست و عروس خاندان

شاهی در آغوش جامه‌ی زبینه خویش است. در آغوش مرگ! این را می‌دانم که من نیز باید مرگ را پذیرا شوم. پس حال که در جاده غم‌انگیز این سفر شوم ره می‌سپرم، کودکانم را نیز به سرزمین غم آلود تاریکی و سکوت می‌فرستم!

/ ملافه را دور گردن کودک می‌پیچد. خدمتکار جیغ می‌کشد. /

خدمتکار محبوبه... داری چیکار می‌کنی؟

محبوبه من به زشتی کار وحشتناکی که در صدد انجام آنم آگاهم، اما خشم، این دشمن ترس و وحشت، مرا اسیرچنگ خویش کرده است!

/ بار دیگر ملافه را دور گردن کودک می‌پیچد. /

خدمتکار این کارو نکن محبوبه. اون بچه هیچ گناهی نداره!

/ محبوبه، لحظه‌ای خیره به کودک نگاه می‌کند و بعد ملافه از دستانش رها می‌شود. /

محبوبه جرأت خود را به تمامی از کف داده‌ام. جوانی آنها و چهره شادابشان!... نه، من هرگز قدرت انجام چنین کاری را ندارم. آیا دیوانگی نخواهد بود که به خاطر شکنجه دادن پدرشان، به آنها گزند برسانم؟ آیا با چنین جنایتی، خود بیش از او رنج نخواهم برد؟

/ درمانده کنار بستر کودک رها می‌شود. فرهاد شتابان وارد می‌شود و یک راست به سمت خدمتکار می‌رود. /

فرهاد کجاست؟ کجا رفته؟ / خدمتکار از نگاه او می‌گریزد. / بهم گفتن آخرین جایی که ممکنه رفته باشه

اینجاس. کجایی محبوبه؟ با توام؟

محبوبه داد نزن فرهاد، پسر مون خوابیده!

فرهاد / محبوبه را بالای هواساز می‌بیند. / تو اونجا چیکار می‌کنی؟

محبوبه پس بالاخره مارو دیدی؟

فرهاد بچه رو واسه چی با خودت بردی؟

محبوبه دوستش داری؟

فرهاد / ملافه‌ها را پس می‌زنند به سمت هواساز می‌رود. / اون بچه رو بده من!

محبوبه جلو نیا...!

/ فرهاد لحظه‌ای می‌ایستد و بعد بار دیگر حرکت می‌کند. /

فرهاد بس کن محبوبه، اون بچه رو بده من.

محبوبه گفتم جلو نیا... البته اگه دوستش داری؛ می‌دونم که قهرمان اون قصه قدیمی با پسرانش چیکار کرد!

فرهاد دیونه‌گی نکن محبوبه!

محبوبه من شاهزاده رو کشتم، دیونه‌گی از این بالاتر؟

فرهاد شاهزاده؟

محبوبه عروس جدیدت رو، دختر پادشاه!

فرهاد تو خیلی پستی محبوبه!

محبوبه دلت براش می‌سوزه؟

فرهاد اون هیچ کس رو نداشت.

- محبوبه عین من.
- فرهاد تو خیلی خودخواهی.
- محبوبه بیشتر از قهرمان اون قصه؟
- فرهاد / سرخورده / ما قرار بود اون داستان رو عوض کنیم. بنا نبود قهرمان قصه من اشتباه قبلی رو تکرار کنه. اون باید یه آدم دیگه می شد.
- محبوبه چرا همیشه باید دیگران تغییر کنن؟ چرا من؟ چرا تو نباید به خودت نگاه می کردی؟ چرا آدم نباید تغییر رواز خودش شروع کنه؟ این خود خواهی نیست که توقع داشته باشیم همیشه دیگران در مقابل ما خودشون رو تغییر بدن؟ تو که من رو به خود خواهی متهم می کنی اگه برای یک لحظه قاضی خودت باشی می فهمی مردی که به زن و بچه خودش پشت می کنه - زنی رو که با هزار نیرنگ از یه شهر دیگه به امید یه زندگی سعادت مند به اینجا آورده - اونها رو رها می کنه و به دنبال یه لقمه تر تازه می ره، از هر آدمی خودخواه تره!
- فرهاد من برای تو شوهر خوبی نبودم، اما این دلیل نمی شه که تو...
- محبوبه باز هم خود خواهی، وقتی تو برای من شوهر خوبی نبودی چرا باید توقع داشته باشی برات زن خوبی باشم؟
- فرهاد / زانو می زند و کودک را به دست می گیرد. /
- فرهاد می خوام چیکار کنی؟
- محبوبه باید این داستان رو تموم کنم!
- فرهاد چه خیالی داری؟
- محبوبه تو که آخر داستان رو می دونی!
- فرهاد من نمی گذارم تو هر غلطی دلت می خواد بکنی! / به سمت هواساز هجوم می برد. /
- محبوبه اگه یه قدم جلوتر بیایی می کشمش!
- فرهاد اون بچه رو بده من، بعد هر کاری دلت می خواد بکن.
- محبوبه خیلی نگران اون هستی؟... نترس. من اون اندازه سنگ دل نیستم که بچه هام رو برای گرفتن انتقام از شوهرم بکشم و بعد هم فرار کنم. آخر اون داستان همینه نه؟
- فرهاد پس می خوام چیکار کنی؟
- محبوبه تو به خاطر خود خواهی حاضر نشدی خودت رو عوض کنی اما من خودم رو تغییر دادم!
- فرهاد محبوبه... / قدمی به پیش بر می دارد. /
- محبوبه جلو نیا. می خوام ادعای رو بهت ثابت کنم. اول اینکه، من قبلاً به اون دختر هشدار دادم، چند بار. حتی آخرین بار براش نشونی فرستادم، همون محبوبه های شب. اما اون زن این کار رو نکرد. دوم اینکه، قهرمان اون داستان برای انتقام از شوهرش بچه هاش رو کشت اما من این کار رو نمی کنم. من هر جا برم بچه ام رو باخودم می برم. اما سوم اینکه، اون زن تونست با نیروی خدایان از چنگ عدالت فرار کنه اما من نه اون نیرو رو دارم، نه می خوام که فرار کنم.
- فرهاد که آهسته خود را به هواساز نزدیک کرده است یکبار به سمت محبوبه هجوم می برد. /

فرهاد  
محبوبه  
اون بچه رو بده من محبوبه...! / فرهاد بار دیگر به سمت او هجوم می‌برد. /  
جلو نیا فرهاد! بهت می‌گم جلو نیا من حاضر نیستم اجازه بدم برای یه لحظه هم که شده دست تو به  
این بچه برسه!

فرهاد  
/ محبوبه در حالی که فرزندش را در بغل می‌فشارد خود را عقب می‌کشد اما یکباره تعادلش را از دست داده و از  
پشت هواسازه پایین سقوط می‌کند. فرهاد برای لحظاتی گنگ و مات به جای خالی آنان خیره می‌شود. /  
/ با خود. / بسیاری از سرنوشت‌ها را خدایان، سرانجامی شگفت می‌بخشند. آنچه ما می‌پنداریم اتفاق  
افتد، نمی‌افتد و آنچه نباید و ناممکن است، ممکن می‌شود. و چنین است فرجام این داستان!

سید حسین فدایی حسین

مرداد ماه 82 - 1381

---

نمایشنامه شب محبوبه به کارگردانی کورش زارعی نخستین بار در جشنواره استانی تئاتر قم (1382) به اجرا درآمد  
و بعدها در تالار سایه تئاتر شهر (1383) به مدت هجده شب روی صحنه بود.